



نقش شاعر و نقاشی او

عامه مردم و بسیاری از اهل ادب و تحقیق حتی اکثر از شعرا و نویسندگان چنین می‌پندارند که آنچه را که شاعر در سخنان خود بخصوص در غزل و ابیاتی که از زبان خویش و یا بهر کیفیت منتسب بخود میسرآید، همگی زبان حال و ترجمان عواطف و احساسات و یا تفکرات و دریافت‌های وجدانی شخص او است و چنین نیست که شاعر (خاصه در غزل) شعری بگوید و به بیان حالی از احوال بپردازد که مبتلسی به خود او نباشد و بی‌جهت سخنی بگوید که خود در مظنه مفهوم آن واقع نشده باشد.

زمانی هم بایکی از اساتید فاضل دانشگاه که ظاهراً متغفن در ساختن شعر نیز بود در همین مقوله صحبت می‌داشتیم و هر یک ابیاتی را که شاعری از زبان خود سروده بود مورد بحث و گفتگو قرار می‌دادیم.

ایشان نیز همان قول شایع را ترجیح می‌دادند، و بدین عقیده داشتند که تمامی غزلیات شیخ اجل هر جا که سخن عاشقانه‌ای بنظر میرسد، قطعاً آینه احوال خود شیخ در عشق‌بازی است و صحیح نیست که شاعری بعظمت سعدی سخنی بگوید که عبث و بیهوده باشد و در حالی که عاشق نیست، دم از آنهمه احوال عاشقانه و تأثرات شاعرانه بزند.

در جواب ایشان گفتم که این درست است که شخص شاعر بالنسبه با افراد عادی و غیر شاعر طبع و طبیعتی عاشق‌پیشه و اکثراً ملازم با فسق و فجور ذوقی دارد و لازمه فطرت

* استادیفکریم امیری فیروز کوهی از شاعران و ادیبان طراز اول کشور.

وخلقت و ماهیت و قابلیتش در عشق بزیبایی و جمال و همه مجالی و مظاهر آن طوری است که همواره هوای دل و کشش قلبی او بسوی زیباییها و تعلقات ذوقی و عاطفی آشکار است و در همه جا و نزد همه کس نیز روشن و پدیدار ، اما این اختصاص تا آن حد نیست که بتواند و آنقدر قدرت و قوت داشته باشد که از نوجوانی و جوانی تا میانه سالی و پیری ، عاشق باشد و مدام از حالات عاشقانه خویش سخن بگوید و غزل بسراید . چرا که شاعر هم مانند جمیع همسالان غیر شاعر خود (منتهی با اندکی پس و پیش و شدت و ضعف) در روزگار پیری منفور الهه عشق و زیبایی است و هیچ فرشته نگاهبانی نیز از مجردات ملکوت عشق و جمال حاضر باین (خاصه خرجی) و حفظ عشق در نفس شاعر پیر نیست . هر چند که آن پیر ، شیخ اجل و در ظرافت طبع و لطافت ذوق بی مثل و بدل باشد . اصلاً همه نعمات حیات در مزاج پیر و آمادگی تدریجی او برای مرگ ناگزیر ، استحاله میشود و خود وی چنان دگرگون و متغیر میگردد که بفرموده حکیم نظامی ، خود از یار فراری و بیزار خواهد شد . با این تغیر احوال چه گونه معقول است که مردی حقیقت بین و واقع نگر مانند سعدی که در عشق هم بکمال عقل و جمال واقع نظر داشته است در سنین پیری و (هرم) چون نو جوانی تشنه عشق و معشوق ، دمبدم عاشق شود و در کیفیت احوال عاشقانه خویش آنهم در روزگار انزوا و دوری از خلق الله و توجه بحق و انصراف از دنیا غزل بگوید . برای اینکه آلام عاشقانه و حرمان خود را از وصال معشوق بگوش اهل عالم برساند . و یا احتمالاً این نظریه پیش آید که همه آن هفتصد و خرده ای غزل را (که مسلماً خود وی آنها را بوضع موجود تقسیم فرموده است) منحصرأ در ایام جوانی سروده باشد .

اخیراً نیز در نوشته یکی از بزرگان اهل قلم دیدم که ایشان هم بهمین توهم دچار شده و این بیت سوزناک صائب عزیز را که میفرماید :

«دل دشمن به تهی دستی من میسوزد و مطر از این مزرعه بادیده تر میگردد»
 چون با وضع زندگانی او مطابقت نداشته است از مقوله (زنجموره شعری) که بقول ایشان از قرن نهم در شعر فارسی راه یافته و صرفاً محمول بر شکایت دروغین و بیجا است ، دانسته اند ، زیرا چنانکه اهل ادب میدانند صائب آنقدر مرده و متمول بوده که آن سیاح سمرقندی در وصف خانه و باغ مسکونی او ، مینویسد «زبان من از بیان رفعت و عظمت قصر میرزا صائب عاجز است ، بیننده خود باید برود و آن شکوه و جلال را از نزدیک مشاهده کند» .

این توهم که از نوع همان توهمات عمومی است که ذکر آن گذشت ، همگی از آنجا ناشی شده است که اغلب افراد و حتی اکثر خواص از این لطیفه غافل مانده و توجه نکرده اند که طبقه شعرا را (البته منظور ما شعرای مادرزادی و فطری است) با عموم طبقات

عادی قیاس کرده و يك صفت بارز از صفات شاعری یا بعدی از ابعاد وسیع هنر او را نادیده و ناشناخته گرفته اند و گمان کرده اند که شاعر هم باید مثل مردم دیگر ، خود به حالی از احوال درافتد و به اثری از آثار آن متأثر گردد تا بتواند در کیفیت آن حال شعری بسازد و در واقع بازبان شعر آنچه را که بر خود وی گذشته است در معرض آگاهی دیگران قرار دهد. اینها ندانسته اند که این بعد طویل یا (خاصه ای) که در شاعر یا نویسنده فطری وجود دارد و افراد عادی یا بالمره سهمی از آن ندارند و یا اگر دارند بسیار ضعیف و ناچیز است. و همین (خاصه) یا قوه اضافی ما به الامتیاز شاعر از دیگران است (البته یکی از امتیازات) عبارت است از ، **هنر نقاشی و یا ادراکات انتزاعی شاعر** در مرتبه قوه از احساسات و عواطف دیگر آدمیان در مرتبه فعل . و یا به تعبیر دیگر ، باین معنی است که آنچه را که مردم عادی از انفعالات و تأثرات خود از موثرات داخلی و خارجی ، بالفعل درمی یابند عین همانها را شاعر با نیروی تفکر و تخیل و یا تاثر ذهنی و توجه باطنی بآن مؤثرات یا متأثرات موجود ، ادراک و حتی احساس میکند و در واقع هر چه را که دیگران می بینند و حس میکنند ، شاعر ندیده و حس نکرده بقوه خیال درک میکند و واقعیات خارجی و مشهودات غیر را نیز مانند مدرکات و مشهودات خویش بشرح و بسط درمی آورد . و باین اعتبار با حیثیت شاعر ، **نقاش چیره دستی از کیفیات حالات آدمی و یا مفاهیم و مصادیق خارجی** عالم امکان از ماهیات گوناگون و جواهر و اعراض و اشیاء و آلات و مواد و ادوات عالم جسم و جسمانیات گرفته تا مجردات و مفارقات و معقولات و ذهنیات و عوالم روح و روحانیات است که همه این بساطت و مرکبات ، جو لاناگاه اندیشه و تفکر شاعر و میدان تصور و تصویر و تجسم و تجسیم او با ضلاع مختلف و متفاوتی است که قابل حس ظاهر یا درک باطن انسان است هنر شاعر در این زمینه ها و موضوعها چه مجرد و روحانی و چه مادی و جسمانی ، بخصوص ماهیات مشهود ، آب و رنگ نقاشی اوست حتی از کیفیت طبایع نبات و جماد و یا صورت حقیقی و تخیلی از اعیان ثابت و موجودات مختلف از محسوس و معقول و همچنین انتزاع صور خیالی از حقائق خارجی و تألیف متباینات بایکدیگر و شخصیت دادن به جمادات و اسماء معانی و اسماء ذات و حتی تصویر جن و پری و غول و همینطور بیان تضادها و تناقض های موجود در جمیع ماهیات در سلك واحدی از سخن بدون آنکه آن تضادها و تناقض ها منتسب به نفس شاعر باشد ، چون حق این است که شاعر در مقام **نقاشی احوال و اوضاع** و شرح تضاد و تناقض ، اصلا شخصیت خویش و احوال شخصی را بحساب نمی آورد ، و در این حالت نسبت بین او و ساخته او نسبت بین نقاش و پرده های نقاشی اوست و همانطور که این نسبت ، صرفا نسبت فاعلی و قابلی است نه جنسیت از سنخ واحد ، شاعر نیز در این مرتبه و مقام فقط با سروده خویش ربط صانع و مصنوع و خالق و مخلوق دارد و نسبت های

دیگر ابدأ موردلحاظ و تعلیل نیست (این گفته با خالقیت و مخلوقیت ایجابی و ایجابی که مستلزم سنخیت بین خالق و مخلوق و ربط بین علت تامه و معلول اوست اشتباه نشود). بنابراین هیچ لازم نیست که فلان شعر فقر آلود صائب . یا ابیاتی از این نوع معانی کلی را حمل به حالتی از حالات شاعر کنیم و همینکه به بینم گفته شاعر غنی بازندگی حقیقی او منافات دارد ، ناچار او را به (زنجموره در شعر) و عاجز نالی دروغین متهم کنیم ، زیرا همین قدر که فقری در عالم وجود دارد و شاعر آنرا بچشم خود در دیگران دیده و یا بگوش خود از وضع این و آن شنیده است ، کافی است که فکر جوال او بکار افتد و با انتساب فقر بخویش چنین مضمون رقت آور و سوزناکی را مانند یک تابلو گویا فرادید سایرین قرار دهد. البته این مفهوم نفی کلی از این حقیقت نمیکند که شاعر زبان احوال و عواطف شخصی خود نیز می باشد بلکه نافی انحصار و کلیت آن است .

این مطلب را هم باین مقوله اضافه کنم که گاه هست که شاعر مضمون و موضوعی را با خطاب بخود بیان میکند و ظاهر کلام چنان است که مراد و مقصود وی در شعر خود اوست که مخاطب واقع شده است در صورتی که چنین نیست و قصد او از خطاب بخویش عموم آدمیانی است که شعر او را می شنوند و قهر آ خود را با او قیاس میکنند . این نوع مخاطبات تجرید و تعمیمی است که شاعر از نفس خویش دیگری را انتزاع میکند و آنگاه آنرا در نوع خود تعمیم میدهد و غرضش همه انسانهایی است که در مرتبه نوع با او شرکت دارند و در حد عاطفه و احساس نیز به کم و بیش مخلوقی در مرتبه اویند . آنجا که شیخ اجل میفرماید :

«هزار بادیه سهل است با وجود تورفتن اگر خلاف کنم سعدی بسوی تو باشم»
 که نظائر آن در دیوان شیخ و بسیاری از شعرای دیگر فراوان است از همین باب است و مراد سعدی بی است که شاعر از نفس خود انتزاع کرده است نه اینکه دیگری او را مورد خطاب قرار داده باشد . باری مسلم است که اصلاً خاصیت شعر و قدرت شاعر در همین است که دیده یا شنیده دیگران و یا ماعیات عالم امکان را طوری نقاشی کند و در منظر فهم و ادراک دیگران قرار دهد که بیان آن تا حد تاثیر در این و آن در قدرت هیچیک از عامه افراد مرده نباشد و لولاینکه آنها را کدام معروض آن دیده ها و شنیده ها و متحمل رنجها و دردمنای حاصل از آن شده باشند. چندانکه گفته های راست و درست ایشان کمترین تأثیری در نوع خودشان هم بقدریک دروغ ساختگی و تصورات ذهنی شاعر ندارد .

شاعر نقاش است . نقاش عواطف و احساسات . نقاش معقولات و مدرکات . نقاش تخیلات و تصورات . نقاش ملکات و حالات . اعم از اینکه خود وی آنها را که صور خارجی دارند دیده و یا ندیده باشد و یا احوالی را که وصف میکند مبتلی بهای شخص او

باشد یا نباشد .

مگر آنهمه توصیفات دقیق و مبهوت کننده بزرگترین شاعر و صاف حکیم نظامی از بزم عشاق و آنمقدار تجسم ذوق میخوارگی و کیفیات مستانه حتی زنانه شیرین و شکرآز زبان خود آنها وریزه کاریهای توصیف از هوسها و میلهای خسرو و چندان مهارت های دیگر در وصف جمیع اوضاع و احوال با اینکه نه مجالسی شبیه مجالس توصیفی خود را دیده و نه بطور قطع و جزم (باعلم یقرائن خارجی احوال شاعر، نه صرف دعوی او در شعر) در تمام عمر خویش قطره ای شراب چشیده بوده است و نه هیچوقت از محراب طاعت روی به بزم اهل معصیت نهاده . غیر از این است که شاعر و قدرت خلاق او با طرح و تصور همه آن اوضاع و احوال و مناظر زیبای خارج در ظرف ذهن جوال خود ، یکیک آنها را مورد لحاظ و سنجش طبع و ذوق قرار داده و سپس بادلکش ترین آب و رنگ نقاشی ذوقی در معرض تماشای اهل ذوق در آورده است ؟

مگر نه این است که آنهمه قهرمانان داستانهای تحلیلی نویسندگان موشکاف خارجی بدقیق ترین توصیفات از زوایای تاریک نفس آدمی و لطیف ترین روان کابوهای سحر آسا از روان تو در تو و پیچیده انسانی ، با همه تباین و تضاد و اختلاف فاحش فطری و اکتسابی او ، مخلوق و مصنوع تصور و اندیشه و تصویر و نقاشی آن نویسندگان است ، و آنمقدار توصیف از احوال تیره بختان باچنان آب و رنگ حیرت آور و ترسیم آنهمه بدبختیها و رنجها و تجسیم گرسنگیها و سرمازدگیها همه و همه باشکم سیر و جای گرم فلان نویسنده خلاق و سحر بوجود آمده است ؟ مگر آنهمه چند گونگی فاحش بین دو موجود انسانی و قرار دادن آنها در دو قطب متخالف و نحوه فکر و اندیشه متباین هر یک از آن دو و ذکر تمام خصوصیات طبیعی و وجدانی هر کدام از دو قطب و شرح آن اندازه از تضاد و تناقض صفات ، ساخته و پرداخته یک فکر و یک قلم و نقاشی و تصویر یک نقاش یعنی یک نویسنده نیست ؟ آنهم باچنان قوت و قدرتی که هر گاه همه آن قهرمانان کتاب حقیقت میداشتند و یکجا جمع میشدند محال بود بتوانند بزرگترین دردهای خود را بکوچکترین و کمترین تأثیر نوشته آن نویسنده و صاف و پر قدرت ادا کنند ... اینها همه نتیجه قدرت شاعر یا نویسنده در نقاشی احوال حاصل از اضداد موجود در زندگانی این جهانی است که باچنان آب و رنگی ماهرانه در توصیف ، مقابل نظر ما قرار میگیرد .

مانده دارد